

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷



حاشی

۷۳۴

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۵
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	مجموعه رسال
موضوع	تألیف
شماره دفتر	۱۲۱۴۳
تاریخ	۱۳۰۲
موضوع	۸۸۸
شماره	۸۹۴۱

خطی - فهرست شده
۸۸۸۰

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۶
حیات

۷۳۴

بازدید شد

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت ۱۳۰۲
شماره دفتر ۱۲۱۴۳
شماره ۸۸۸



کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب	موضوع کتاب	
تولف	شماره ثبت	شماره دفتر
۸۸۸	۲۴۴۱	۱۲۱۴۳

خطی - فهرست شده
۸۸۸۰



شماره ۱۳۳۵
مخطوطات



داخل کتابخانه محمدالکلیلی
شماره ۱۳۳۵



داخل کتابخانه محمدالکلیلی
شماره ۱۳۳۵

داخل کتابخانه محمدالکلیلی
شماره ۱۳۳۵

۵۶۶۱

[illegible]

[illegible][illegible]

يا احسان احببت ان تكون اوزع الناس في الدنيا واوسعها في الدنيا واوسعها في الدنيا
 فقال الله وكيف اوسع في الدنيا واوسعها في الدنيا واوسعها في الدنيا
 خفا من الطعام والشراب واللباس ولا تترس شيئا من الدنيا ودم على كذا
 فقال يا رب وكيف اوسع في الدنيا واوسعها في الدنيا واوسعها في الدنيا
 للحلو والحمض وفراغ بطنك وميتات من الدنيا يا احسان واحذر

واحذر ان تكون مثل الضي اذا انظر الى الاخضر والاصفر احببت
 واذا اعطى شيئا من الحلو والحمض اغتر به **يا احسان** لا تترس بلين الدنيا
 وطيب الطعام وابن الوطى فان النفس ماوى كل شر وهي رفيق النور
 فان يجرها الى طاعة الله فيجلب الى معصيته ونخاله في طاعته
 ونفطه لئلا تنكره وتطغى اذا اشبعته وشكو اذا اجاعت **يا احسان**
 اذا افترقت وتنكرت اذا استغنت وتغنى اذا اكبرت وتغفل اذا
 امتنت وهي قريبة الشيطان **يا احسان** ليس من قال في احب الله
 حتى لا يخذل قوما ويلبس دونا وينام سجودا وبطيل قياما ويلزم
 صمتا ويتوكل على سبكي كثيرا ويقبل خيرا ويخالف مواء ويتخذ
 المسجون بيتا واعلم صاحب اراء الزهد جليسا والعلما احبا والفقرا
 رفقا وبطلب رضا بني دفر من يخطي ويهرب من الخلق من هم
 بفر من المعاصي فراوا ويشغل بذكرى استغالا ويكثر التسليم
 ويكون بالوعد صادقا وبالعهدة واقفا ويكون قلبه طاهرا
 وفي الصلوة راكعا وفي الفرائض مجتهدا وفيما عندي من الشوائب
 رغبنا ومن عذابي راغبنا واجتباي قريبا وجليسا **يا احسان**
 لو صلى العبد صلوة اهل السماء والارض وطوى الطعام مثل اللآ
 ولبس لباس الغايبين ثم اوى في قلبه من حب الدنيا ذرة او سمعها
 او رآها ستمها او جلس بها او يفتها لا يحيا ورفي في دارى ولا
 ترعن من قلبه محبتي ولا ظلم قلبه حتى ينساني ولا اذ يفقه
 حلاوة محبتي وعليك سلامي ورحمتي

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript. The text is written in a cursive style and includes a prominent diagonal line across the lower portion of the page.

ذراع نیره طرف جهه زبره حرف حواسات عفر زبانا اکیمل قلب
 شود نهایم بلند ذایج بلع سعود آنچه مقدم فوضرش قهر روز
 در تنی باشد وگاه باشد که در روز در تنی باشد وگاه بود که بهت روز و در
 قطع کند **در بروج متقلب ثابت و دو جبهه**
 حمل سرطان میزان جدی **ثابت** نوازسد و عقرب دلو **و سه جبهه** جوزا و ثور
 قوس است از حمل کبچ را منقلب کند و یکی را ثابت و یکی را دو جبهه و یکی را
 متقلب کند و یکی را ثابت و یکی را دو جبهه و یکی را باختر **فصل در نظری**
 سعد و خسر **در بروج متقلب اندر مثل شریک و در مثل شریک و در مثل شریک**
در بروج متقلب اندر مثل شریک و در مثل شریک و در مثل شریک
 در بروج متقلب اندر مثل شریک و در مثل شریک و در مثل شریک
 باشد در نظری سعد باشد و در خسر و مقابله و مقابله و مقابله
 باشد سعد و اگر با خسر باشد سعد و اگر با سعد باشد خسر
در بروج متقلب اندر مثل شریک و در مثل شریک و در مثل شریک
 خسر اندر مثل شریک و در مثل شریک و در مثل شریک
در بروج متقلب اندر مثل شریک و در مثل شریک و در مثل شریک
 به از دست کرده اند به یک وقت طلوع برج و سادش مثل کوهیم و کل
 صیانت آقا ال بطیب حج یک نور یک بول ساد صیانت از مقارن
 و یا صیانت از حوت و الف صیانت از یک وقت و کاف صیانت از دقیقه صیانت
 و حوت یک وقت و صیانت و وقت طلوع میشود و الف صیانت از نور و
 صیانت از نور یعنی نور و لو یک وقت و سی دقیقه طلوع میشود و مشرقی طلوع
 بود که انقباض از جای براید و مغرب انقباض کاف بود و در وقت که خورشید
 یکیم هر از مشرق طلوع کند خیم فلک بوسه در حوت است بر جبهه غروب و در
 لم برج را که بر طلوع خوانند و آن در وقت که بر طلوع و آنکه در مغرب
 در برج خیم طلوع خوانند و آنکه در طلوع و آنکه در مغرب
 عاشر یعنی نام و نام دیگر که زیر زمین باشد میان مشرق و مغرب راجع می باشد

پس که که میان افق باشد و افق باشد برستبال آنکه که در وقت که نام رجه
 این برج طلوع میکند از مشرق از طلوع استیصال خوانند و آنکه که در وقت
 از مشرق یک میان طلوع و میان آن را خوانند و آنکه که در وقت که میان طلوع و
 میان آن را خوانند و آن چهار را می طلوع و راجع از آن طلوع خوانند طلوع
 دوازده خانه باشد و هر یک دوازده دوازده دوازده دوازده دوازده دوازده
در بروج متقلب اندر مثل شریک و در مثل شریک و در مثل شریک
 یعنی طلوع دوازده دوازده دوازده دوازده دوازده دوازده دوازده دوازده
 باشد یا صیانت از حوت و الف صیانت از یک وقت و کاف صیانت از دقیقه صیانت
 و حوت یک وقت و صیانت و وقت طلوع میشود و الف صیانت از نور و
 صیانت از نور یعنی نور و لو یک وقت و سی دقیقه طلوع میشود و مشرقی طلوع
 بود که انقباض از جای براید و مغرب انقباض کاف بود و در وقت که خورشید
 یکیم هر از مشرق طلوع کند خیم فلک بوسه در حوت است بر جبهه غروب و در
 لم برج را که بر طلوع خوانند و آن در وقت که بر طلوع و آنکه در مغرب
 در برج خیم طلوع خوانند و آنکه در طلوع و آنکه در مغرب
 عاشر یعنی نام و نام دیگر که زیر زمین باشد میان مشرق و مغرب راجع می باشد

95

1

واما في باب صفه حسن ان
 ارجست فلهذا لو كان على
 حال الكسب حتى على الكسوة
 فلهذا في باب صفه حسن ان
 ارجست فلهذا لو كان على
 حال الكسب حتى على الكسوة
 فلهذا في باب صفه حسن ان
 ارجست فلهذا لو كان على
 حال الكسب حتى على الكسوة

[illegible]

في بيان شهر الزكاة على من سأل عن الزكاة عليه السلام

[illegible]

والتا ربارد و بارسه سال اولی حضرت علی علیه السلام
عظیم علی بن ابی طالب را در روز ولادت ایشان
در کوفه و منتهی باطن فرقه الطاهر والصلح
عظمت انقلبت بهم که آن سال از حرم اهل بیت
وزادند که یکی او سرور است و در آن زمان
روایت شده و بانکه در سال هجرت ایشان
از مدینه آمدند و آن وقت که در راه بودند
به سوی مدینه می رفتند اتفاق افتاد که یکی
از اصحاب ایشان که به نام ابو جهم بود

[illegible]

و بنام خداوند
عز و جلاله
الکرام
نقش شده
قال علی مولود
از دست

التمس می نمایند پس چه صلی که قابل باشد آن باشد و بسیار احراق مانند اینک
قابلی نمی گردد و از آنکه پس گویند پس بکس از آنست که با احراق باشد
باجه هر دو **احراق از پنج باب** در پنج باب دیگر در کوزه که کباب کنند
گرفته باشند که در کوزه سوراخ سلی در کوزه که از آنکه کباب هر دو در کوزه
که از آنکه نادر و بسیار به طرف شده سفید نماید پس از آنش بر دانه **احراق**
زاجات بعد از آنکه زاج را ختم صلا کرده باشند در کوزه نوری مطین
بطین انگه کرده یا در بویه از گران که آشته بر آنرا سنگ نموده در آتش
شده چندان که از آنکه سوخته و زخمش سرخ شود **احراق که در جاز**
و کبریا و امثال آن یک انگه با قلی از آنکه در کوزه مطین بکشد
که آشته در شوربا در تون کتب جای داده و در کوزه بر دانه **احراق حقیقی**
و یا قوت و لب و احمی و صلب یک انگه با قلی از آنکه در کوزه در سفال
بالونه که از آنکه در وی او را سفال بالونه دیگر نون خیمه سوراخی چینه اخراج
بخار با کوزه آشت و در آتش شده بعد سرخ شدن که آشته بر دانه آورده در
اندازه و شمر چینه کل کنند تا کبریا رسد که در دانه **احراق قلی و صلب**
بعد از آنکه در صحن را بسیار پس و صفهای باریک کرده باشند بهای صحن
بر روی بر صحنه که کوزه و بسیار شده و قدر که کوزه با کوزه هر صحنه
و آنگه زاده باشند پس با قلی بکشد که در با جرم اینی بر دانه با کوزه
شده چینه از صلب و قلی نادر و از کاران چینه زاده که با قلی عشی و پاک
میکرد و بعضی بای که کوزه سفید آید که در **احراق صدف و صمغ و امثال**
ان در ظرف مطین کرده در تون یا در شوربا که از آنکه سفید گردد و از آنکه بر دانه
احراق که با کبریا و شوره چینه کرده در کوزه که آشته چندان که
دیده که از چینه و حرکت باز آید و اگر تک را در چینه گرفته در آتش چینه
که از آنکه چینه بسوزد و بر شربت **احراق فولاد و آهن و مس و پنبه**
و آهن و پنبه را با شوره چینه نند و آب او را در ظرف کس کرده بر روی
آتش نرسد که از آنکه فولاد و آهن و امثال آن را صفهای بسیار را بکشد
در آتش سرخ شود و در آب چینی ت فروخته تا بهت و کباب و چینه قلی

از آنکه آب نشسته بر دانه سفید آید و در احراق این بای که اب بلیات
بلی کا و با کوزه اگر آبشای مذکوره و سرب و قلی را با شوره فرو بر چند وقته
در آب بلیات و چند وقته دیگر در بول کا و لطفه نمایند بهتر است **احراق نقره**
با نقره را بسوزان در کوزه و آب یک در ظرف ابی باشد به بسوزانند
و کاه خوب سوخته شود قدر که کوزه بر او باشد و بسوزانند و کوزه
بوان نقره را در بویه که را کوزه قلی داشته باشند کباب کنند و کوزه که کباب
شود و بکس پس از طریق حکمی چنانکه است که چند بار صفای رقیقه او را بکشد
و سر که الوده باشد و سر دکنند و چند بار کوزه در بویه سفید اب قلی الوده
بکشد و پس بسوزان کرده در ظرف ابی با یک آب بسیار بکشد تا با یک آب
تخلیل و پس قلی که کوزه باشد و بر دانه چینه بکشد که در **کتاب طایف**
حکمی چینه کباب شود و کباب چینه با سرب را که آشته در آب نون در چینه
ناید و طایفه چینه را چینه و کباب چینه و در آن آب در چینه پس صفای باریک
کرده زاج سیاه و سر که آشته در آتش که آید با یک آب بشویند و باره او سرب
سوزان زده در بویه در آتش الوده بکشد از پس با قلی او زین در ظرف چینه
با قلی بسیار باشد و بر روی آتش که آشته بر دانه با قلی از و غارت کند
آنگاه بر روی آتش که قلی بسیار باشد که چون آید که از آن بر روی آب باشد و
در آب نورد و در سرب چینه و غارت چینه نادر و نون چینه بر دانه
و کوزه این چینه چینه است هر نفعی منصرف و خطر نظرون است **طریق دیگر**
که از این طریق بهتر و بعد از غسل چینه را با و نمک نادر نون الوده و قلی پس
از صفات است آب آب یک و آب قلی و آب طخ الطعام بکر علقه صاف کنند و در
طعمه چینه نند تا منعقد شود پس در جو معقود آب یک و نیم جرف معقود و نیم
جرف قلی معقود و کوزه بر دانه کرده را با کباب کبریا باشد و باید که در ظرف
چینه بر روی آتش که کینه بعد از آنکه خوب گرم شده باشد و چینه یافته و سه
او در جانی فلک کباب آید تا قدری نم بردارد پس بسوزانند و چینه کنند
و با کبابی فلک انعام کنند تا سه چهار مرتبه انعام در بویه کرده کباب آید
که بوی سرخ شود پس بعد از سرد شدن با کباب که کم کمر چینه نند و بویه

کتاب طایف
کتاب طایف
کتاب طایف

خسک کرده و در کف خیال او را با آب کوبی اش را با مثال نم بسته اند
 و هرگاه طرف خشک هم نرسد مغال نیز جایز است **در باره** که بر سر
 الاکلک و نسبی از نسبی غلبت یافته و در آنجا که در کوزه کرده
 سر کوزه را به لکه کنان بسته و بگویند بالای کار هر که باشد چه شده اند
 تا در این کوزه برود و در آنجا که سینه است نه اندیشه **در باره** که در آن
 بول بر کوبی است که در کس او جمع می شود باید که او را در ظرف نوری کرده
 از آب خالص و بول گاوی و مقدار بریزند که او را بپوشاند و در آن آب
 با نشی کرم کرده دست مالیده صاف او را در ظرف گشته و به دست و کف ز
 در آن آب که در آنجا نه غسل غلیظ کرده **افا در باره** که در جاج ز جاج شای
 و قلی را با نسویند در نوبه که در دست و کف و بپوشاند که بر روی او باشد
 برادر **در باره** که در نظر بگویند خود و قمار را بریزد کرده در کف صاف
 نجیب نه نامشود پس بگوید از آنرا بگویند که شود بعد از آنکه و غیره و نشیند
 نرم ساخته خود را با آن چند بار بپوشاند تا خشک شود **افا در باره** که در
 شرم نازده هم نرسد که شرم از آن گرفته شود پس بر سر بپوشاند باید بود
 نازده او را بشویند و با خشک او را در آب کرم نجیب نه و در آن آب که از آن
 تا آب غلیظ و لزج شود پس او را جدا کرده خشک نماند **افا در باره** که در
 که جفته و مالیدن نوبی جربت و سایر دهنه و دوده باید بار نامی که در مثال
 انرا در زیر قندله چراغ بر و بر هم کمر بسته قندله را بر آفریزند و ظرفی مثل قندله
 یا طشت بر بالای آن بنگارند و کف صاف کنند و در دودی که در این جمع کرد و در دانه
 بر سر و بگویند و مثال او را بسوزانند و دوده بپوشاند یا آنکه و غیره و نشیند
 با قندله سوخته و خان را جمع و ضبط کنند **افا در باره** که در مندی که بلیغ
 مندی انرا که نخی نامند بزرگ را نشسته بپوشانند تا ممتد شود پس صاف
 نموده در شیشه کرده و در آن آب و با بریزند تا ترش شود و بهین طریق
 از سر بر جوب سر کمر می شود که در **افا در باره** که در **بلبله** و **ترش** و مثال آن
 که قدر اندکی از آن فعل قوی کند باید که بلبله و مثال او را بپوشاند در آب
 کرم خشک نماند و بعد از دوده و زعفران صاف او را در باره جربت نموده داد

که در جرم نم طعم بار شد باز با کرم تازه خشک نماند و به سوز صاف کرده تا جرم
 از طعم نماند **در باره** که در **طلقی** باید در آنش سرخ کرد و در آنش
 نموده بگویند تا نرسد شود پس اگر کسی که با سس حکم کرده خشک بر نماند
 نقدی اضافی نماید و کبر را بقوه نام داشت مالیده در آب کرم با آب طنج
 با قلابش را تا مثل بشیر از کبر تراوش کند آنجا که تر نشیند او را خشک
 کرده بسته اند نه **در باره** که در **محل** باید تراب را سوراخ کنند و مثل انبوه جوف
 او را خالی کرده از طلق مخلوب بر نموده درین او را با بار نامی ترش نمود
 تا نماند از سر و از مخلول و آب سفیدی مشاهده می شود و از بجز باشد
افا در باره که در **فخت** جهت اصلاح بپوشانند و غیره فعلی که در کرم
 نازده او را نشیند خشک را جفت نماند و کرم نماند او را خشک
 و جفت است آنجا که در شکل سرخ و مثال آنرا و این از نفعات جفت است
 عمل و انرا وقت مقدار شربت است **فصل پنجم در اصلاح بعضی اود**
و حفظ از بعضی از این اصلاح و بقی بعد از آنکه انداز او را بر و ن کرده باشد
 در مثال با قدری روغن بنجون و مثال از مخلوط نموده سایر اود و به را نشیند
 نماید و با سس و سوز است اصلاح مجموع اود و به نرسد و هرگاه با دود
 که او را تر کب کند مغز را در کشته باشد مغز را بگویند و بهین مغز ما جفته دلی
 مغز دانه به دیگر است **اصلاح** با در باره جاور را قطع نموده و با نرسد
 کرم او را بپوشاند تا سس او جدا شود و باره و کرم و کرم و کرم و کرم
 و سس آن کنند و در او مالند و غیره کرم است با در داخل می شود باید جفته
 اخراج فعلی از سس اند نموده دست را بر روغن کرم کان چرب کنند تا دست را
 جربت کند **اصلاح** با در **نور** نازده بزرگ وری او را و کبر نازده و سر که
 جفا نماند سر که را غیره دهند تا سر به سر از آن باشد در سایه خشک کنند
 و در جین استعمال میباید که در کرم با کبر او روغن با دانه شرم است
 نماید **اصلاح** **در باره** که در **بلبله** و **ترش** و مثال آن
 ان سر بار شرم را تغییر داده خشک نموده هرگاه جفته او را م و سد و جفت

من خاتم که دانه و قیمت این صنعت اگر من نشانم که بشناسد اما بهرام بهی قند
 من متفق کنند و پیش بر من منقص کرد اند و آقا من ازین دولت بکونه
 کردن و ازین کرامت بگویم و بیایم و صواب است که یک دولت از وطن
 جرت کند و از سفر خود غایت اجتناب کند و در کوشه منزوی و محلی نشیند
 و او از در افراشته اند که هر روز نشیمن خود را بر دشته و ازین دیار کشیده و نام
 نیست که یکدم طرف روی نموده و در کام کشورش وطن کشیده تا دانه فاسد بمرام
 منضم شود و از روزگار کوشش بپسراید و عشق مجازی رنود و زوال پذیرد و در پیش
 دوستی که از رکن دارد به مشط کرده و از عدم ملاقات پدید رنگ گشته شود و از آن
 چهره محبوب غرق به اشتغال پذیرد و از دل برود و در این از دین برفت و دیگر
 آنکه اگر من بسبب اشتغال احوال و انشغال مالی تکامل بر زمین و از طلب علم و دانش
 ناام و ترک وطن کنم و از برای معاشرت یار و ملازمت و بار از تحصیل علوم
 باز ناام و غرور پیشین ضایع کرده باشم و تنگ درگاه نام و تنگ انداخته **و**
 عوامسال با رضای خود هر که در بند باراند و بار عم و پدر برین غمی انداخته
 نه نه و برین حدیث رضا داند و هر روز را دهند بر راه سفر نهاد و وقت
 فصاحت بر نایق سیاست است و مدت ده سال در اطراف عالم سفر کرده و در اطراف
 بحر و احوال بر دوران نموده و از هر شهری بهی از علم یافت و در اقلیم نظمی
 از دانش گرفت و آنچه از او حقیقت حاصل آمد بر صیایف اوراق نوشت و چون
 انواع علوم جمع کرد و اصول و فروع علم در ضبط آورد و در فزون کلام و قوانین
 از کمال یافت و بر سراج کتابت و انشا تفریق گشت و اجماع حب الوطن من الایمان
 از باطنش بر سر زد و هم نشین از بار دایم و دیر باغ او را یافت و بوی یاس
 بلبل و لوف و شام او که در گردن ان اطراف لبوی مولود و خوش معطر
 گردانید و قیمت در هر جهت با مضار رسانید و هم بقطر راس خود متعارف
 گشت در شهری که در آن ملک از اقلیم بود و زوال فرمود و او از غایت شغف
 ملاقات و پیش از وصول را با دانه صنعت و دانش و باسع وضع و شریف
 گرفت و او از غایت او شغف ملاقات در نهاد انداخته و لاجرم اقبال

از به قمار و ملازمت از پیش نشسته و چنانچه این را نشسته و با شتاب علی الحاکم و
 با حقه بسیار واقع شده اند از او پیش از او از او یا نشسته و نظر او بهتر از غیر
 آنکه منصف آنکه گفته در مرکز ازین کشور چنین سروری بر تخت و ازین اقلیم
 یکی ظاهر گشت و ازین لشکران بار و تر ازین دو هر زست و ازین چون سرور
 تر ازین سروری روی نمود پس اتفاق بطور بدیگ با دانه نشانی شد و در شرح
 کالات هر روز خوش نموده و در وصف و مبالغه تمام می آوردند و ملک به راه
 او چنان شغوف شد که فی الحال با حضار او فغان داد و هر طایفه گشت نشان می گشت
 ملک از او بیایان صاحب حالت از غنای او بهر کشیده و بهر از دعا
 و نشانی شغف در بخش علم و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه در اشفاق رعایا و تر
 زیر دستان و واجب داشت و نصرت انصاف طلبیده و مقبول یافتاد
 بر ملک فرمود که حضرت مبارک بود و خدمت تو احتیاج است و مجلس را با اقبال
 تا حضور و افتخار و ملک در باره هر روز انواع ماطفیت تقدیم رسانیده در جواب
 خویش حجت مکتبی او سرای زیبا مهیا فرمود و موضوعی نزد با مقدمات و اوانی
 الا که با دانه تربیت داد و ازین ملک را از این با دانه و عدت ملک
 مکتب و ولایت و شمر و خدمت و کج و سپاه هیچ اهمی نیست چرا که فرزندی نیست
 که وارث ملک گردد و همیشه ازین جهت ملای بودی و بحیل نفاق در آن روز
 که بهر روز خدمت او مستعد گشت بازی اسب بخوان کوب که از او ج اسان قصد
 و مرکزین کند از او ج هوا فرود آید بر کف قند ملک شست ملک ازین صورت
 مستعد گشته هر روز گفت که باز دانه کف فرزند که دست شهر باری و مسند جانان
 نماید آن دانه مکتب که چون قدم و برکت نفس با فقر نیز این ملک را غنی محصور کرد
 او مقضی باشد و مقصود روزی گردد و درین صحن یکی از مشورت محرم عالم بود
 ملک فرمود تا باز داران و صیادان قصد رفتن چهر کردن و هیچ جلد بدوست
 نیافشته و چون از آنجا ایستادند ملک را گفتند هر صلیت کرد اسبم در حال
 شد افرو و شست نه طعمه انقاس نیاید و نه در دام جلدی آید و باز هر روز
 اندی و زمانی در بران کناره قرار گرفت و باز خود را می روزی ملک با هر روز گفت
 که بهر این کار بگویم سازیم و ازین باز لایق بپس دل مار صید کرده و متغیر
 شوق غار را با جود و رنجه بگویم در دام آید هر روز گفت تا آن گه که آرام

Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of page 177.

Main body of handwritten text in Arabic script on page 177.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the bottom of page 177.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of page 178.

Main body of handwritten text in Arabic script on page 178.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the bottom of page 178.

Handwritten text in the top margin of page 179, likely a continuation from the previous page.

Main body of handwritten text on page 179, written in a cursive script.

Handwritten text in the bottom margin of page 179.

Handwritten text in the top margin of page 178.

Main body of handwritten text on page 178, written in a cursive script.

Handwritten text in the bottom margin of page 178.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ص
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت

عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ص
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ص
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت

عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ص
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت
من اراد ان يخلص نفسه من النار
فليكن من اهل البيت

[illegible]

(The page contains dense handwritten Arabic script in Maghrebi style, likely from a manuscript titled "Risala fii al-Hikma". The text is written diagonally across the page.)

والتصديق
في يوم الجمعة
الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والحق
ظهيراً والعدل قائماً
والرحمة واسعة

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

لا خيرا اعمى ان استأخلف شيئا منهم الى من امرني فاحلفني فيها ونولي
 فطما احبها قال نعم فخرج الرجل وقد كانت المرأة كاريته لوطو ويد كان
 بانها وبسا لها من حواشيها ويقوم بها فاجتثته فدعا الى نفسه فاجتثت
 عليه فحلف عليها لمن لم يفعلني للفرق الملك لئلا قد فحرت فقال اشفع
 ما يدالك لست اجيبك الى امر فاطلبت فاني الملك فقال للمرأة
 اخي قد فحرت وقد حق ذلك عندي فقال له الملك طهرها فيا ايها فقال
 لزم الملك فامرني برحمتك فاقولين عجبني والارحمتك فقال لست
 فاصنع ما يدالك فاحضرها فحفر لها فوجها ومعدان من فلان فلان فلان
 تركها وانصرف وحمل اللبس وكان بها رقيق فحركت وخرجت من
 الحفرة ثم مشيت على وجهها فخرجت من المدينة فامنت الى دير فيه
 ذيراني فقامت على باب الدير فلما اصبح الذيراني فتح الباب فوافيا لها
 عن قضيتها فخرت فوجها واوقعتها الدير وكان له ابن صغير لم يكن له غيره وكان
 حسرا حال فدواها حتى برأت فم علقها واندمت ثم وضع اليها البند فكانت
 زينة وكان للدير ان يهرمان يقوم باوامره فاجتثته فدعا الى نفسه فاجتثت
 فحفر بها فاجتثت فقال لمن لم يفعل لا جرم في فعلك فقال اشفع ما يدالك
 لست فعدا الى القبر فحفر عنقه والي الذيراني فقال لست في فاحرة قد فحرت
 فوجت اليها ابكت ففقدته فيا الذيراني فلما رآه قال لها ما هذه الحدة فعلقين
 صبيحت فاجتثته بافقه فقال لها ليس بغير ان يكون عندي فاحفرني
 فاحضرها ليلا ودفع اليها عشرين درهما وقال لئلا تروى هذه الله حسرتك
 فخرجت ليلا فاصبحت في قرية فاذا فيها مصلوب على خشبة وروحني فاست
 عرفت ففعلوا عليه دس عشرة ودرهما ومن كان عليه دس عشرة اصابه
 حكمة فخرت في الى صاحب فاحضرته عشرين درهما ودفعها الى غريمه فاجت
 لا تقبلوه فافتره على خشبة فقال لها ما هذه الحدة فعلقته على خشبة
 ومن الموت فانا معك حيث ما ذهبت فحضر معها وامنت حتى انتهت الى
 سبل الجور في جنة وسفنا فقال لعلني حتى اذهب انا اعمل لهم يستعظم

وانكيت به فانا هم فقال لهم ما في سفنكم هذه قالوا ان هذه تجارات جوار
 وعبروا بشيئا من التجار وانما بنيت سفننا قال انكم سابع ما في سفنكم
 بنيت قالوا كثيرا لا يحصى قال فاني معي سفننا فاحضرها فاحفر بها فاحفر
 قالوا وما معك فحرف عني لم تروا امثلي فطما قالوا فاجتثته فاحفر
 شرط لزمه ببعثكم فتنظر اليها ثم يجيبني فحفر بها ولم يعدها ودمع الى
 الشمس ولا يعلمها حتى احفرها فانا فقالوا اذ لك لست ففعلوا امره فطما اليها
 ما رايت مثلي فطما فاحفرها فاحفرها فاحفرها فاحفرها فاحفرها فاحفرها
 فمضى بها فلما امعن اتوا فطما فطما فطما فطما فطما فطما فطما فطما
 لم قالوا قد استرناك من مولاك قالت ما هو مولاي قالوا انقروا
 او لعلنا لست ففعلت ودفنت معها فلما انتهوا الى السات حل لهم امر بعضهم
 بعضها عليها ففعلوا في السفينة التي فيها الجوهر والنجارة وركبوا في السفينة
 الاخرى ففعلوا ففعلت عزة على عليم ربا فاحفرها وسفنتهم
 السفينة التي كانت فيها حتى انتهت الى جزيرة من جزائر البحر وطلبت
 السفينة ثم دارت في الجزيرة فاذا فيها ما وجوه ففعلت ففعلت
 اشرب منه ثم اكل من اخبذ الله في هذا الموضع فاحفرها فاحفرها فاحفرها
 من بني اسرائيل لزم في ذلك الملك ففعل له لزمه جزيرة من جزائر البحر ففعل
 خلق فاحفرها انت وقرنت ملكك حشرنا فاحفرها فاحفرها فاحفرها فاحفرها
 ففعلوا ذلك فخلق لا يفكر ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل
 ملكك الى ملك الجزيرة ففعل المرأة ففعلها الملك فقال لها فاحفرها
 انما في قبري لزم المرأة فاحفرها فاحفرها فاحفرها فاحفرها فاحفرها
 لزمك ففعلت على لا يحل لها فاجتثت لزم غفري الى فقال لست فحفر
 لست اجيبك ثم الى زوجها ولا يعرفها فقال لئلا كان لي امرأة وكان
 من قسما وصاحبها واني فحفرتها واني كاريته لزمه فاحفرها
 اخي انها فحفرتها فاحفرها وانا اخا فلزم كون قضيتها فاحفرها
 لي غفر الله لست ففعلت غفر الله لست اجيبك فاحفرها الى جنب الملك
 ثم الى القاضي فقال لئلا كان لامي امرأة وانما اجيبك فاحفرها الى
 الجحيم فاجتثت الملك اليها فاحفرها فاحفرها فاحفرها فاحفرها فاحفرها

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

١٩١
 في يوم من ايام اربعاء في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠
 حضر في مجلس التدريس في دار المعلمين في القاهرة
 افاضوا في تدريس اللغة العربية في دار المعلمين في القاهرة
 في يوم من ايام اربعاء في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠
 حضر في مجلس التدريس في دار المعلمين في القاهرة
 افاضوا في تدريس اللغة العربية في دار المعلمين في القاهرة

[illegible][illegible]

والمعنى الذي ظهر في هذا الموضع هو المعنى
الخاص الذي ظهر في هذا الموضع وهو
معناه الخاص الذي ظهر في هذا الموضع

[A large, dense handwritten manuscript page from the Voynich manuscript, featuring multiple columns of text written in the characteristic Voynich script.]

[illegible][illegible][illegible]

الحمد لله الذي
الحمد لله الذي
الحمد لله الذي

[illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

يا مريد في منات الخير
يقول عن هذا بل اسجد
فاوعظني فاذنبي
فانعم فاني مريد

198

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical or administrative record. The text is written in a cursive style and includes several lines of prose, with some words highlighted in red ink.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive script and some marginalia.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of page 202.

Main body of handwritten text in Arabic script on page 202, including a vertical column on the left margin.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the bottom of page 202.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of page 204.

Main body of handwritten text in Arabic script on page 204, starting with 'يوم السبت'.

حول ولايق الابناء العلي

Continuation of handwritten text in Arabic script on page 204, starting with 'يوم السبت'.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the bottom of page 204.

الله اني استسلمت بغير عجز الغيرة اني اعلم انك بطول جوار
 شديد عرفت بك بقدره وقدر ايتي لا فادراكك بما اكيد
 بتعبد بتعبد عظميتك بسموتمو علو رفعتك بدمو
 قنوم دواور مذكرك برضوان غفران امان رخصتك
 بجمع بلع مبيع سلطنتك بسعادة جلا وبساط رحمتك
 بخلاف الحق من جرح حقت بمكنون السيور من سرورك
 بمعاقب العزم من عز عرك بجنين آيين تشكين المريد من
 بحرفات حصعات دقات الخافعين يا مال انما القواف
 المجتهدين يتشبع تخضع تقطع مراايات الصابرين
 بتعبد بتعبد جلال العايد من اللهمة دهل العفو
 وانحسرت الابصار وضاعت الافهام وحارت
 الاوهام وقصرت الخواطر وتعدت الظنون عن
 ادراك كنه كيفة ما ظهر من نوادي تجاليل اصناف
 بدائع قدرتك هوى البانوع الى معرفة تلك المعاني
 بروق سمائك اللهمة حرك الحركات ومبدع الخبايا
 الغايات ونخرج بنا بجمع تفريع قضبان النيات يا من
 سقم جلا مبدع القصور الزايبات وانبع منها ما
 مبعيننا حق للخلوقات فاحياؤها الحيوان والنبات

وعلم ما استلج في سر امكارهم من خلقنا ارايت عجبا
 لغايات القيل السارجات يا من سجت وهلكت وقد مس
 وكبرت وتحدثت بحلا اجمال افعال عظيم عجز جبروت
 ملكوت سلطنتك ملائكة السبع سموات يا من داه
 واضاءت فانارت ليدوام ديمومينها الجودم الزايرات
 واخضى عكدة الاكباء والاموات صل على محمد وآل محمد
 خير البريات وافعل به كذا وكذا

محمد و آله و مرته و اولادهم و كل من كان على يد غير الله و اعظمهم داره الله
 يا من ليس في السموات العلى الى منتهى و ارفعهم الاكابر
 السفل عيايت لاحد عندنا نزلت به عبيك يا الله فخرج
 ما بنا و الحج طابت لنا فانك اعرف بحاجتنا انه

في سنة ١٢٠٠ هـ
 في شهر ربيع الثاني
 في يوم الاثنين
 في الساعة السادسة
 في دار...
 في...
 في...

في سنة ١٢٠٠ هـ
 في شهر ربيع الثاني
 في يوم الاثنين
 في الساعة السادسة
 في دار...
 في...
 في...

هتوف من الميسر المتون يزيها
 رضا بع قد نطشت اليها ونخل
 اذا زل عنه السهم اشتكافها
 مزرية تكلل زون وتعوك
 ولست بمبصار بعشي سولمه
 محدة سقيا لها وهي نخل
 ولاجباء اكهي عرب لغريده
 نطا العها في امن كيف يفعل
 ولا جرف هيق كان فواده
 يفضل بالمكاء نعل ويسفل
 ولا خالف دازيرة متعرك
 يروح ويغدو داهنا متكل
 ولست بعيل شوق قبل خيره
 الف اذا ما هجمته افناح لغزل
 ولست بخيار الظلام اذا نكت
 صدقا لموخل العتير فيها نخل
 اذا لامع الشوان لاقى نيكه
 نطائر زيناها قارح وهفل
 اديم مطال الجوع حتى امشه
 واضرب عند الذكر صخا واد
 واسبق قرب الارض كبلانوي له
 على من الطول امره منطوك
 ولولا اجتناب الزام لم يلق شرب
 يغاش به الالدين وما كل
 ولكن يقبى من لا يفهم في
 على الضم الا زينا الخول
 واطوي على النجس الخوا كما افعل
 خيوطه ما دى بغار وينفل
 واخذوا على القوت الزمير كغدا
 انك لها داء الشايف الحبل
 غدا طاو يا يستعرض الريح فينا
 يحوب باذئاب الشهاب فيمبل

فلما نواه القوت من حيث لويه
 دافا جابته نطائر نخل
 مهلكة شيب كان وجوهها
 قدام بكفى ياسر شيل
 او الخشوع المبعوث غنمت ذرة
 تحايطن اسافن سام مغل
 مفر نزع من كان شذو قها
 شقوق عجز كالحات وابل
 ففج وضجت بالبراح كاهها
 وانا نوح فوق غليانة نخل
 ولغضي الغنمت والساوا نخل
 من امبل عزها وستر نخل
 سكرى سكرى ان غنم بعد نخل
 والصلبان لم يقع الضبل حمل
 وفاء وفاءات باديات وكها
 على تكس منها كاتم مجمل
 همت وهمت وشدت وشدت
 وشمم مبي فارط متهيل
 قوليت عنماري تكلو لغفره
 يباشر منها ذقون وحول
 وقرب سار القطا الكد بعدا
 سرت قرا الحنا وهايت صاقل
 توافين من شي اليه وضمها
 كما ضم ازواد الاضاريه منهل
 كان وعاما جعيره وجوله
 اضاميم من صغر العبا بل نزل
 فعبت غشا شام مرت كاهها
 مع الضبح ركب من لحاظه محفل
 والف وجه الارض عند افترقا
 باهدا تبينه سناس نخل
 واعدل لغوص كان فحوصه
 كعاب دعاما لاعب في نخل

فان ينسب بالشفرى فام قطل
 تام اذا ما نام يقضى عيونها
 والفسهموم ماثر ان تعود
 اذا وردت صده تهاثم انها
 فاما نرى كانه الرضا ضالجا
 فان لولى الصبر اجناب بره
 طر يدينا بات تيا سر محمد
 واعدد ليحانا واعنى وانما
 فلا جرح من خاله متكشف
 ولا تروى الاطماع حلى ولا اثم
 وليلة نحر صطل القوس رها
 دغش ظلم غطش وفسح وحيثي
 والتمت شوانا واميت الدرة
 واحبب متى بالعوضا جالسا
 فقال لقد هربت بلس كاتبا
 فلم يك لابوق ثم هو مست
 لما اغتبطت بالشفرى قبل الكو
 اسر انما الى كرومها تغفل
 عينا الكسى الريح بل هي الغفل
 ثوب فتان من تجت ومن طل
 على رقة الحنى ولا تتعل
 على مثل قلب السمع والرم الغفل
 عقرية لا يها حم اول
 ينال العناء والبغية المشد
 ولا مرج تحت الغضا الخجل
 سوا لا باعقاج الاحاد غيلا
 واقطعها الاذنى بها يغفل
 سعاد وادوز ووزر وانكل
 وعدت كابدات والليل الميل
 فريغان سنول وانحرى ال
 فقلنا اذيت عتر ام عتر فويل
 فقلنا فطاف وربع ام ربع الجند

فان يات من حن لا يوح طارقا
 ويوم من الشعرى يلدو بعام
 نصبت له وجع ولاكن دونه
 ومضافا اما هبت الريح طير
 بعيد بسر الدهن والقل عهده
 وخرق كظمه الترس ففر قطعه
 فالحق اولاه باخره موقيا
 تروى الاراوى الخمر حرقا
 ويركن بالامال حرقا كاني
 وان ياتنا ما كمال الانشغال
 افاعيد في وضائنه قبله
 ولا ستر الا لا يحق المرعيل
 لبا يذعن اعطاهما فترحل
 له عجب خاف عن الغل يحول
 بعاملينده ظهر ليس يعمل
 على قته افعى مرارا وامثل
 عزارى عليهم الملام المزبل
 من العدم اذنى ينحى الكبح اعقل

نستعيد
 اذا رست من ليل على البعد
 لا طير يجرى من الغشا والاضا
 فكل من تولى الى العبد
 سواها وما لطفها بالذات
 وتلك منها الحديث وقدرى
 حيث سواها فخر والاس
 انون كذا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مكتوب صحفهم فان تابوا
وعلم انهم لم يصيبوا
والباب من الصلوة من اجل
الكف عن الخلق و
عبادة من صدقة وحفظ
كتاب التوبة والباب
على

[illegible][illegible]

عن ابن ابي عمير عن ابي عبد الله عن الحسن بن محبوب عن مقاتل بن سليمان
 قال سالت ابا عبد الله عليه السلام ما كان طول آدم
 حين يخط به الى الارض وما كان طول حواء قال وحياتي كذا
 علي بن ابي طالب اليصلوات الله عليه ان الله عز وجل لما احدث
 آدم وزوجه حواء عليهما السلام الى الارض كان رجلا
 بنية الصفا وراسه دون اقص التاء وان شكا الى الله
 عز وجل ما يصيبه من حر الشمس فاحس الله عز وجل له
 ان آدم قد شكا ما يصيبه من حر الشمس فاعرضه عزة
 وصير طول سبعين راعا بدراجه واعرضه عن
 فضير طول خمسة وثلاثين راعا بدراجهما
 يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن
 بن سالم عن عماد الساجي قال سالت ابا عبد الله عن
 الله عز وجل واذا امرت الانسان ضردها ربه متقبلا اليه
 قال فتزلف في اب الفصيل ان كان رسول الله صلى الله
 عند ساحرا كان اذا امته الضرب يعني السقم دعائه
 مينا اليه يعني ثانيا اليه من قوله في رسول الله صلى الله

عن ابن ابي عمير عن ابي عبد الله عن الحسن بن محبوب عن مقاتل بن سليمان
 قال سالت ابا عبد الله عليه السلام ما كان طول آدم
 حين يخط به الى الارض وما كان طول حواء قال وحياتي كذا
 علي بن ابي طالب اليصلوات الله عليه ان الله عز وجل لما احدث
 آدم وزوجه حواء عليهما السلام الى الارض كان رجلا
 بنية الصفا وراسه دون اقص التاء وان شكا الى الله
 عز وجل ما يصيبه من حر الشمس فاحس الله عز وجل له
 ان آدم قد شكا ما يصيبه من حر الشمس فاعرضه عزة
 وصير طول سبعين راعا بدراجه واعرضه عن
 فضير طول خمسة وثلاثين راعا بدراجهما
 يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن
 بن سالم عن عماد الساجي قال سالت ابا عبد الله عن
 الله عز وجل واذا امرت الانسان ضردها ربه متقبلا اليه
 قال فتزلف في اب الفصيل ان كان رسول الله صلى الله
 عند ساحرا كان اذا امته الضرب يعني السقم دعائه
 مينا اليه يعني ثانيا اليه من قوله في رسول الله صلى الله

عن ابن ابي عمير عن ابي عبد الله عن الحسن بن محبوب عن مقاتل بن سليمان
 قال سالت ابا عبد الله عليه السلام ما كان طول آدم
 حين يخط به الى الارض وما كان طول حواء قال وحياتي كذا
 علي بن ابي طالب اليصلوات الله عليه ان الله عز وجل لما احدث
 آدم وزوجه حواء عليهما السلام الى الارض كان رجلا
 بنية الصفا وراسه دون اقص التاء وان شكا الى الله
 عز وجل ما يصيبه من حر الشمس فاحس الله عز وجل له
 ان آدم قد شكا ما يصيبه من حر الشمس فاعرضه عزة
 وصير طول سبعين راعا بدراجه واعرضه عن
 فضير طول خمسة وثلاثين راعا بدراجهما
 يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن
 بن سالم عن عماد الساجي قال سالت ابا عبد الله عن
 الله عز وجل واذا امرت الانسان ضردها ربه متقبلا اليه
 قال فتزلف في اب الفصيل ان كان رسول الله صلى الله
 عند ساحرا كان اذا امته الضرب يعني السقم دعائه
 مينا اليه يعني ثانيا اليه من قوله في رسول الله صلى الله

عن ابن ابي عمير عن ابي عبد الله عن الحسن بن محبوب عن مقاتل بن سليمان
 قال سالت ابا عبد الله عليه السلام ما كان طول آدم
 حين يخط به الى الارض وما كان طول حواء قال وحياتي كذا
 علي بن ابي طالب اليصلوات الله عليه ان الله عز وجل لما احدث
 آدم وزوجه حواء عليهما السلام الى الارض كان رجلا
 بنية الصفا وراسه دون اقص التاء وان شكا الى الله
 عز وجل ما يصيبه من حر الشمس فاحس الله عز وجل له
 ان آدم قد شكا ما يصيبه من حر الشمس فاعرضه عزة
 وصير طول سبعين راعا بدراجه واعرضه عن
 فضير طول خمسة وثلاثين راعا بدراجهما
 يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن
 بن سالم عن عماد الساجي قال سالت ابا عبد الله عن
 الله عز وجل واذا امرت الانسان ضردها ربه متقبلا اليه
 قال فتزلف في اب الفصيل ان كان رسول الله صلى الله
 عند ساحرا كان اذا امته الضرب يعني السقم دعائه
 مينا اليه يعني ثانيا اليه من قوله في رسول الله صلى الله

ان محمد رسول الله

عليه وآله ما يقول ثم اذ اخبرته نعمة منه يعني العافية
 نسي ما كان يدعو اليه من قبل يعني نسي النعمة الى الله
 عز وجل فكان يقول في رسول الله صلى الله عليه وآله انه
 ساحر ولذلك قال الله عز وجل قل منع بكفرك فان لا
 انك من اخصاب النار يعني انك على الناس غير حق من الله
 عز وجل ومن رسول الله صلى الله عليه وآله قال ثم قال ابو
 تم عطف القول من الله عز وجل في علي عليه السلام خير بحاله
 وفضل عند الله تبارك وتعالى امر موافقت ابيه
 الليل ساجدا وقاما يحسد الاخرين ويرجون خيرا
 قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون
 وان محمد رسول الله وانه ساحر كذاب انما يتكلم
 اولوا الباب قال ثم قال ابو عبد الله عن هذا انك
 علي بن يحيى عن احمد بن عيسى وابو علي الاشعري عن محمد بن
 عبد الجبار جميعا عن علي بن حديد عن جميل عن ابي
 عن بك جعفر قال قاله سانه حران فقال جعلني الله فدا
 لو حدثتني ان يكون هذا الامر فريها به فقال يا حران

قال سعد بن عبد الله بن مسعود
 قال سعد بن عبد الله بن مسعود
 قال سعد بن عبد الله بن مسعود

قال سعد بن عبد الله بن مسعود
 قال سعد بن عبد الله بن مسعود
 قال سعد بن عبد الله بن مسعود

كان بيني وبينك وتفرق ما كان في يدي وقد جئت
 بك فاشهدك الله ان لا اخذني وانا اوتيت لك
 ان لا يخرج لي شيء الا كان بيني وبينك وقد بعث الي
 الملك ولست ادري عما يسئلي فقال انه يريد ان يسئلك
 عن رؤيا راها اتي زمان هذا فقل له زمان الكبر فانه
 الملك فدخل عليه فقال لما بعث اليك فقال انك
 رايت رؤيا وانت تريد ان تسئلي اتي زمان هذا فقال
 له صدقت فاجبرني اتي زمان هذا فقال هذا زمان
 الكبر فامر له بصلته فقبضها واضرب في منزله وتذكر
 رايه ان يفي لصاحبه او لا يفي ههنا مرة ان يفعل
 ومن ثم ان لا يفعل ثم قال لعلني احتاج اليه بعد هذه
 المرة ابدا واجمع رايه على العمد وتوك الوفاء فكث
 ما شاء الله ثم ان الملك راى رؤيا فبعث اليه فقدم
 على ما صنع فيما بينه وبين صاحبه وقال بعد خروجه
 كيف اصنع وليس عندني علم ثم اجمع رايه على ان
 الرجل فاناه فاشهد الله تبارك وتعالى وسأله ان

عن ابن جهميل عن جابر عن ابن جهميل
 قال قال رجل لرسول الله صلى
 الله عليه وآله في قول الله
 عز وجل لهم الجزى في الجنة

عن ابن جهميل عن جابر عن ابن جهميل
 قال قال رجل لرسول الله صلى
 الله عليه وآله في قول الله

عن ابن جهميل عن جابر عن ابن جهميل
 قال قال رجل لرسول الله صلى
 الله عليه وآله في قول الله

واخبرني ان هذا المراه يقى له واوفى له وقال لاه نرجع
 على هذه الحال فاني لا اعود الى العمد وساقى لك فاست
 له منه فقال له انه يدعوك لئيسلك عن رؤيا راها
 اتي زمان هذا فاذا سالك فاجبرني ان زمان هذا
 الميزان قال فاني الملك فدخل عليه فقال له بعث
 اليك فقال انك رايت رؤيا وتريد ان تسئلي اتي زمان
 هذا فقال صدقت فاجبرني اتي زمان هذا فقال
 هذا زمان الميزان فامر له بصلته فقبضها وانطلق
 بها الى الرجل فوضعها بين يديه وقال قد جئتكم بما
 في قفا سميت فقال له الملك ان الزمان ان الزمان ان
 كان زمان الذهب وانك كنت من الذهب وان الزمان
 الثاني كان زمان الكبر ثم ولا يفعل وكذلك كنت
 اتم ولا تقى وكان هذا زمان الميزان وكنت فيه

فاقبض مالك ولا حاجة في
 فيه ووده عليه
 في قوله عليه

عن ابن جهميل عن جابر عن ابن جهميل
 قال قال رجل لرسول الله صلى
 الله عليه وآله في قول الله

وَقَالَتْ هَلْ نَحْنُ بِالْأَعْيُنِ
مَعَاذَ اللَّهِ كَلَّا بَلْ أَنْتُمْ
أَنْتُمْ سِلَاحُ الْمَلِيقِينَ
فَالْطَّالِقُونَ قَدْ خَلَتْ مِنْ
أَفْئِدَتِهِمْ أَلْسِنَةٌ نَاقُصَةٌ
الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّهَّرِينَ
وَقَالَ اللَّهُ لَا تَلْعَنُوا
الَّذِينَ يَلْعَنُونَ أَفْئِدَتُهُمْ
تَسْوَدُّ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَلْعَنُوا
الَّذِينَ يَلْعَنُونَ أَفْئِدَتُهُمْ
تَسْوَدُّ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَلْعَنُوا
الَّذِينَ يَلْعَنُونَ أَفْئِدَتُهُمْ
تَسْوَدُّ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَلْعَنُوا
الَّذِينَ يَلْعَنُونَ أَفْئِدَتُهُمْ
تَسْوَدُّ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَلْعَنُوا
الَّذِينَ يَلْعَنُونَ أَفْئِدَتُهُمْ
تَسْوَدُّ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَلْعَنُوا
الَّذِينَ يَلْعَنُونَ أَفْئِدَتُهُمْ
تَسْوَدُّ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَلْعَنُوا
الَّذِينَ يَلْعَنُونَ أَفْئِدَتُهُمْ
تَسْوَدُّ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِشِرْكٍ أَبَدًا
لَهُمْ أَجْرٌ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ

[illegible][illegible]

حق شکست بهار شد فانه لا يبلغ احد من شعبتنا حدا لا يستصاحم حتى يعبر في
بالنورانية فاذا عرف ما كان يستعبر بالحقا كما قد عرف من بحر اس العلم
وارتقى او اجاز الفضل واطلع على شمس امر الله نعم وكنون خزانة و
صهره رب العالمين من اجل هذا كان العكس بالجهد من صريح كلام مولانا
ابو الحسن صلوات الله عليهم اجمعين

[illegible][illegible][illegible][illegible]

لا يؤسف باكون على البش لانه ليس بهم لهم من صفه خلقه علوا كبيرا ولا قولا
 وجعلهم له كما احسن خلقه عز وجل على خلقه لعلهم يتكلمون طاعة وعبادة
 لا على سبيل الامتحان والجزاء لانه لم يزل يعلم بكل شيء فليس الامتحان فوجبت
 على بابا احسن فوجبه الله عليك فوجب لربك رسول الله فامض على قول الله
 ولولا دركك لامن من في الارض لقيم جميعا فانك تحو ان تسبهم فيكونوا
 مؤمنين وما كان للنفس ان تؤمن الا بان الله فعل الرضا عنه حتى ابي يوحى
 ابن جعفر عن ابيه جعفر عن محمد عن ابيه محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه
 الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب عليه السلام قال ان المسلمين قالوا
 رسول الله لو اكرمنا يا رسول الله من قدس عروس الناس على اهلهم كغير
 عدة تادوبونا على عدة ما ففعل رسول الله ما كانت لا تقبل الله عز وجل منه
 لم يخرش الي فيها شيئا وما تاس من الكففين فاعز الله لىبارك وتعم عليه السلام
 ولولا دركك لامن من في الارض لقيم جميعا على سبيل الاجابة والاضطرار
 الدنيا كما يؤمنون عند المعاني في روية الباس في الاخرة ولولا ذلك بهم
 لم يستحقوا استي ذوابا ولا ماله فكنى اريد منهم ان يؤمنوا محتاجين غير مضطرين
 يستحقوا استي الزلفى والكرامة ورواهم الكفو في حتمه لعله افانك تحو الناس
 حتى يكونوا مؤمنين وانما قولهم وما كان للنفس ان تؤمن الا بان الله ليس
 ذلك على سبيل تجريم الا بال عبدا ولكن على معنى انما كانت لتؤمن الا بان الله
 واذا امره لعل بالايان ما كانت لتكلمه متعبدة والي ذوابا الى الايمان
 عند نزول التكليف والتعبه هنا فليس الامتحان فوجبت على بابا احسن فوجبه
 عليك فاجبه عن قول الله انه الذين كانت اجبرهم في فضاء من ذكرى وكانوا
 لا يستطيعون سمعا ففعل هو ان فضاء العين لا يسمع من الذكر والذكر لا يسمع من
 ولكن الله عز وجل يشاء الكافون بولاية علي بن ابي طالب عه بالغيان في تهم
 كانوا يستعملون قول النبي فيه ولا يستطيعون لسمعا ففعل رسول الله فوجبت على
 فوجبه الله عليك

المحدوث بالامتناع من الازل المشع من الحدوث فليس الله من عرق
 بالشبهة ذاته ولا ياتيه وحده من كنهه ولا حقيقة اصاب من مثله
 ولا به صدق من يقاؤه ولا حد من من شأنا اليه ولا اياه عن من
 شئبه ولا له تدل من يقاؤه ولا اياه اذ او من توفيق كل معروف
 نفسه لمصنوع وكل فاعول معاول يصنع الله فيستدل عليه
 وبالعقول بغيره وبالفطن بكنهه خلق الله الخلق حيا
 بيه وبينهم ومباينته اياهم مفارقة ايستهم فابتدأوه اياهم
 وليهم على ان لا ابتداء له الخلق مبتداه عن ابتداء غيره واداهم
 دليلهم على ان لا اداة فيه لشيهاة الادوات بفاقة الماد في زمانها
 تغير وانما له تهييم وذا انه حقيقة وكنهه تفرق عنه وبغير خلفه
 ومبوءة تحيد لما يوافق فقد جعل الله من استوصفه وقد عتده من
 الشئبه وقد اخطاه من كنهه ومن قال كيف قد بينه ومن قال
 له فقد علمه ومن قال من قد وقته ومن قال فيم فقد ضمنه ومن
 قال ان لم فقد عتاه ومن قال حتى لم فقد عتاه ومن عتاه فقد
 عتاه ومن عتاه فقد جزاه ومن جزاه فقد وصفه ومن وصفه
 فقد تحديده ولا يتغير الله بانفيا والخلق كالاجد تحديده المحدث
 احد لا يتا ويل مدد ظاهر لا يتا ويل المباشرة محلي لا يستلاد في ذاته
 باطن لا يمتزاة ميا بين لا يمتزاة قريب لا يمتزاة لطيف لا يجسر
 موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطراب ومقدر لا حول فكلو مدبر
 لا يجرى مريد لا يمتزاة شاة لا يمتزاة مدرك لا يمتزاة سمع لا ياتيه
 بغير لا ياتيه لا يمتزاة الاوقات ولا يمتزاة الاماكن ولا ياتيه
 التناوب ولا يمتزاة الصفات ولا يمتزاة الادوات سبق الادوات
 كونه والعدم وجوده والابتداء اذ له بشعير المشاعر عرفت
 ان لا يمتزاة له ويجهير الجواهر عرف ان لا يجرى له وبصاة تدبر
 الاشياء عرف ان لا يمتزاة له وبغايرة تدبر الامور عرف ان لا يجرى

له شاة التو بالكلية والحلاية باليهيم والخبو بالليل والصبر بالهوى
 مولف بين متغاديا بها مفرق بين متدنيا بها والة بتفرقها على
 مفرقا وبنا ليعها على ولقها ذلك قوله تدبر ومن كل شئ خافنا
 زوجين لعالم تذكرون ففرق بها بينها وبين قبل وبعد يعلم ان لا
 قبل له ولا بعد لها من غير ان لا يجرى لها ان لا يجرى لها الله متفاه
 ان لا يتاوت لمفوقها محيرة بتوفيقها ان لا وقت لموقتها محبت
 بعضها عن بعض يعلم ان لا حجاب بينه وبين غيره له معنى الربوبية
 اذ لا ربوبية وحقيقة الالهية اذ لا مانع ومعنى العالم ولا معاول
 ومعنى الخالق ولا مخلوق وتا ويل الجمع ولا يسمع ليس من خلق الحق
 لمعنى الخالق ولا باحد انه ابريا استفاة معنى البرانية وكيف ولا
 نعيته مدد ولا تدبته قد ولا يحيد لعل ولا توفيقه متى ولا يشتمل
 حين ولا يتاويه مع انما تعد الادوات انفسها وتغير الاله الى
 نظائرهما وفي الاشياء فوجدنا لها منقعتها منذ القدم وحيثها
 قد لا يذ لولا الكبرياء افرقت فليت على مفرقا وبنايت فاعرت
 عن مباينتها لما تجل صانعها للعقول وبها الخجب عن الزوبة والها
 غام الاوهام وبها التغير غيره ومنها انط الدليل وبها عرف
 الاقرار بالعقول فيعتقد الصدق بالله وبالاوار سبل الايمان به لا
 وبانه لا بعد معرفة ولا معرفة الا بالاخلاص ولا اخلاص مع الشبهة
 ولا تقي مع البات الصفات لانيته فكما في الخلق لا يوجد في خالفه و
 كلما يمكن فيه يتبع في صانع لا يجرى عليه الحركة والتكون وكيف يجرى
 عليه ما هو اجراء او يعود فيه ما هو ابتداء اذ المتأوتت ذاته
 ويجزأ كنهه ولا يمتنع من الادل معناه لما كان للباري معنى غير
 ولو حده وراه اذ الحد له امامه ولو الفتر له التمام اذ الزمة النصا

اخرج موسى من هذه مضجعا ولم يقبلوا خبره شيئا قال اليهودي فتركت انتم مني جاذا على
 نواصيتهم من الايات بالانجيل فلقني من مضجعه ولو جاءوا بالانجيل بموسى او كان على خبر
 اجابهم بموسى وجعلهم فيهم في الرضا وارسلكهم فاستجابوا من الايات والافعال
 منهم ثم قد كان على موسى وبني الكهنة والارض وبنو اسرائيل من الذين كبروا فيهم لم يخرج في
 قبول خبر الايات قال رسل الكهنة فقالوا فعل ذلك ولم يشعروا قد الرضا
 اذيت اجابهم بموسى من الايات وشاهدته الرسل انما كانت الاخبار من ايات الرب
 موسى افعلى كسب قالوا قد كسبوا الله انتم انما ساروا في الرضا واما نحن
 بنو اسرائيل قد كسبناهم بموسى ولم نصدقوا يعيسى من خبر حوايا في الرضا وكذلك
 امرهم جدا وما جاء به واما نحن لم نكن الله ومن اياته ان كان نبيا فغير افعاله اجزا
 لم نعلم كتابا ولم نجف اننا لم نعلم ثم جاء بالقرآن الذي فيه قصص الانبياء واخبارهم
 حقا فخرقا واخبار من مضى وابقى اليوم القصة ثم كان خبرهم باسراءهم وبعثهم
 في يومهم وجاءوا بايات كثيرة الخلق قال رسل الكهنة لم نسمع عن هذا خبره ولا خبر
 خبره ولو جئنا لنبين انما بالمرحاة الرضا فاشهدوا بذلك شهدوا على انفسهم
 شاهد بغير خبرهم انهم دعاوا بالقرآن الكهنة ففقدوا خبره عن زورته الذي زعموا
 انه نبي ما نجتك من قوله اني انما نانا به احد فكم له والشهادة ولكن جاء
 من اسفلنا ورويت علينا بالانجيل اعدية فاعتقوا ذلك فليس
 انما انتم اجابوا وابتعدوا فقالوا بل قد كسبنا سارا وعلقت الله انتم الاخبار
 بالانجيل بالنبوة والى بموسى وقسمي فخره فاعداكم ترك الاقوالهم اذ كسبوا
 فاقروا ثم زورته من قبل الاخبار المتواترة باذنه ما لم يجز بغيره فاقطع الخبر
 مكانه فغير الرضا ما يقوم ان كان فيكم احد ايجابكم الله ما ارادوا ان يسألوا
 فليسأل غير خشيتم فقام اليعرمان الصابي وكان واحدا من المكشوفين فقال يا عالم
 انفسك لو انك دعوت المسكين لقدم عليك بالمشال وقد دعيت الكوفة
 والبصرة والشام والجزيرة والقيص المكشوفين فلم اقم على احد شيئا ولا احد
 ليس فيهم فاما بعد اذ تراءوا ان ان اسكتك قال الرضا ان كان في جماعة
 عراني الصابي فانت يهودي انما هو قال سل يا عرمان عليك بالثقة وانا ان
 والخطي والنجس فقالوا والله يا سيدي ان الله ان شئت لي شئنا الخلق في هذا
 اجرة قال سل عابا لك فادركم انفسكم انفسكم انفسكم انفسكم فقال عرمان

7-1

[illegible][illegible]

مجلس اول
در روز پنجشنبه ۱۲۸۴
در محل اجتماعات

زهر کن چو چنگ کنی در کوی من
 تو بگردانی و دل من جابان
 خورم ز آن که ز شمع در حضور یاز
 یاری بهر چه کرده ام اکنون هم کنش

مشق بی سوزن و آه

هر از غیب آمد مهسان
 چو دریا از درون کوه فروش
 ز بانش بر چرخ چشم عباد
 بجستجو چو دل هم سود و بیره
 ز بانش کوه از کفشار دعوی
 اگر آینه سان خود را نموده
 درین ویرانه بسایه و مجای
 دغش نوز آفتاب عشق
 عشق کوه از محبت کاه و سکه

تغییر شعر بهار

حکایت کرد آن میهان چنان
 که در شهر بهار سس عشق بازی
 زن و مرد از محبت در که اند
 همه با یکدیگر سر گرم تنجیه
 بهر سو و هر سو سبیل هم
 بایستی که نتوانی و داس
 کله ساید بر اوج سر فرازی
 همه کله کله ناز و بنایند
 همه در بهار سس مانند و پنجر
 همه سرست بوی کاکل هم

هر کز از خوشش و عجب خوشش
 همه از عهد طغی در درورد
 چنان که کمال بود کزار باهر
 همه چون دل سیه حجت هم
 زنده و میفرایند جوهر حسن
 فوغ حسن از ایشان شور و داد
 از آن حسن بیابان و لغو و دست
 سفید از احسان شوری بیاید
 در آن کسور که کفر آوا عشقت
 در آن لب باز و عشق کافر
 درین عهد از سس نقش بر کج
 عشق خواند و نقش بر کج رات
 شد از نرنگ این افسون و نشان
 جوانی از جوانان محبت
 مسلمان زاده ایمان نژادی
 ز عهد کوهی ناسر فرازی
 بر خیزند و بی افتاد کارش

غریب دستر بند

همه دختر اختری نیلوفری رنگ
 همه بنیاد که خورشید در نشان
 رنج مشکبوش از مندل و لغو
 کل خورشید را از حسن جادو
 بهم جان چو ناز کاکل خوشش
 در آن کسور چه بدر و چه باور
 زنده و زاده بازار باهر
 همه چون خال نرنگ صورت هم
 فوغ زانتر ناید کوه حسن
 بی برقی از سسهای نور داد
 که در شب شمع زشتانتر و زور
 چراغ روز را روزی بنماید
 بنالشی بر لبه سید او عشقت
 برنگ و بیکر و بیکر و بیکر
 که از او بر روی لغو و دست
 که رخت کفر و دین را بر دیکر
 مسلمان کافر و کافر و مسلمان
 نرنگ برورده خوان محبت
 دلی کافران و عشق زادی
 نکرده بازی جز عشق بازی
 سیه کرد و در روز و در کار

بیانش مورا نامود بر چمن
 چرا او حرف از عشق دانا نشن
 میان از او در که جگر آفت
 فوج حسن از رخسار نهالسر
 نوکتر ز من بر لبش بر گمان بود
 رخسار من کفایت با ناسل
 بگفتن کینه است اما هستی
 بنا گوشه در آن در با سس
 از لبش بوسته من از صفا جوهر
 چو لب از عشق دانه بخور شده
 دلش تا تو کس جانی بافت از عشق
 چه از مشرب راحت گوی شده
 چاکر لبش از آبجو جوهر
 از لبش شکر که سودا بر سر کس شو
 ز لبش عشق در بند ادب بود
 ز کفش میبویستی نه دیدن
 اگر در بکند از لبش زهر آزار
 چو آن خورشید رو بروی گشتی
 دام انشوخ کردی مجای با

توبیخ دریا

چه دریا موج خیز شور محشر
 زمین جهان در آن دریا کجاست
 بچرخ انداختی از آن فلک به
 از موج فتنه کاه جویش طوفان
 فتنه را از لبش بر جگر لغت را
 نمودی کوه موجش از درشتی
 ز جوشش او که از جگر طوفان بود
 کینه بر خون بر آوردی زدن
 فلک را از جانش از طوفان
 کاه جوشش کرد و خون خرداو
 لبش کون آب او جان شبیه کار
 کسی شای چمنی بر گزندیده
 جوان بوسته ای در طلب بود
 چنان شور جوشش پرده در شده
 ز تاش و دغا آن آفت دل
 ننگی که کوی هر ابر بروی
 کوی پرستی از حال در و نشتر
 کوی ماییدی از خوی وفا کیشتر
 ز لبش خواستی آن مبتلا را
 دل هر یک ز زخم کمر او سوخت
 بی در جا که عشقش فتنه بود
 یکی از هر مان بوفا لبش
 چو با جوج آفت سده سکنه
 چو در آب کمر کرد و تپش
 سبزه ای کون را چون جاب
 خورشیدی دغ در آبسوان
 کوه دایه از و سر کلف را
 کوه بودی کوه در وی سبزه شتی
 کمر سینه و کرد و دل صدف
 کلف را حلقه از گرداب کوشتر
 بر آن کمر بر چاک که جان
 نشان بخشنه جو کوه در ده او
 کفش بر لبش چرخ زلف کرد
 که جوشش بر لبش از وی دمیده
 چو دریا بر جوشش و لبش
 که آن جابک را از وی خبر شده
 چو ماه ز لبش کشت با لب
 از و خورشید و اری سایه بود
 کوفتی دلت در دریای جوشتر
 از کفش ز غفلت بر جبهه جوشتر
 حشر شده مسر آن جوفا را
 ز جوشش کرمی باز از او سوخت
 دل ناسازیده در آن بسوزد
 بر او بوفا شای دهن لبش

زخای چرخ جفا پیوده کوشی
 چنین گفت از زبان جلد ساری
 سر این فوجان شوری نه
 نای عاشقی رو عارض نیست
 بوسه ایست شوق اینش بود
 دلش را و شکاه نادانست
 اگر باور نه اری اینجا کس
 که بهر کوه معصود جستن
 کرشمه سودای کوه دست در
 طبع کار کمر خواص باید
 جوان چون قصه غار بشنید
 جو موج از دل میر کشید و ارام
 روان شد دست و چو سودای دریا
 چنان فرمان عشقش نافه افتاد
 چنان آرمش باز نازنین رفت
 در آن دریا چو کرد آینه بود

تاریف کرد
 چه کرد آب آتش با هر فزون
 جهان خودی که خبر و بر نوردید
 ره دور و دوری نامل درک
 نشکستی بود گفتی غلام اشام
 کسی که گزافسان نندید

ز بهر روی چو دریا خام جوشی
 که ای باغ و بهار دل نواری
 چسب اغ ناله اشس نوری نزار
 شکوه درد در مشت تر نشستی
 دلش خامست و عشقش غم و غم
 سر کش را جگر بر کلاه نیست
 چو جوشش سوی این دریا رود
 بهر با باده از خود دست نشستی
 کوه کرد و درین دریا نشستی
 که کوه خود بخود بهر نیا
 وزان نامهربان آن را از بشنید
 تو گفتی از ازل بودش بهر کلام
 سرش به آرزو دل به نوا
 که رو و لبش بکوه و رفت چو باد
 که از یادش نگاه و لبش رفت
 که انکار تا فضا یک کوه هر بود

بهشت افتاده کونر کاهای
 چو نای انجری و آرزو نیست
 چو قوام کمر جوان و بویان
 از احوالش بخت بخت بر جا
 چنان راه رفت بهر دانه
 چنان که در لب حال انجری
 علامت که آن بی ابر و را
 که بار رخسار کمال حقیقت
 با فسون تو از دستم برون رفت
 اگر در کشش بویان نیا
 چو آبش در محشر بهر کوه
 مرا ناچار باید بر قفازت
 به نالش چنان بویان بهر
 لبش آنچه بهر کوه کامی بر ارم
 از آن بهر و آرام درین کام
 بهین گفت و لبش از کفایت
 بگرداب از وفا افتند خود را
 بهش نای شد و زو غوطه در
 پس از چندی نایان لبش
 چکه بکوز الفت تاب خورده
 چنان بهر دنیا برستان

نموده نالش از دریا سبای
 شک خود را در آن کرد آینه
 بهر با غوطه زو یا عشق کویان
 بهان قطره و پسل شد بهر با
 که نامه در نظر نیست بهر کرد
 بعد است دل خود را ازین
 برین کفکوی فتنه جورا
 و فخر پرورده شهر جنت
 که گشت و باین دریا رخسار
 محبت را ز دل بویان نیا
 باین کشین دل کافه کوه
 به شمع زن شمع و دی که
 که شمش آتش سحر آتش کیم
 به لبش آتش و سحر بر نه ارم
 که دانه اشک ارم می کشد بار
 ز خود گشت ابا و دلهار بخت
 غرقاب فنا افتند خود را
 نهان شد از نظر چون در نایاب
 بی نایان متصل کرد به چون دل
 ز دوق دیرین هم جان سپرده
 بیکتاب خورده لغز و امان

چون گفت آنکه این افسانه بود
که از طرف دامن آن زبان
شده اطراف دامن آن زبان
چو عشق از کار ایشان عقد بخشد
غلت کفتم که چون با هم غلظند

من زخمه ولسر بجان

چو بخت عشق این کوه بر او داد
 در آفر و نه کفو دین بهم رسد
 برای شستن آن دهن خود
 سنان چمن گشت به باغ
 دلش از جام عشق پاک نشد
 دلیل دین پاکش عشق پاکست
 و بکین بند و آن آبش کوثر
 که ظلمی بختی کردن روایت
 خرد این دین و آب را که جوید
 شیری در بر و بالی سمنه
 صحبت با این افشاندست
 که کشد در آتش سوزان بنویم
 بخور و نادر آتش از خودی پاک
 نه بخت نادر آتش بیک خوشبخت

بیک کفو دایان آتش افشاد
 چو روز خسته در صحنای محبت
 مسلمان آب و اندک آتش آورد
 که بیک شستن از آب از دم
 برید از کفو با السلام بخت
 که در راه مسلمانان بخت
 بر آورد دهن خیم آتش زول جبر
 که راه مسلمانان بخت
 که کسی با پروانه در آب شوی
 به از آب جیات و خوش کوثر
 که آتش در راه مسلمانان بخت
 جواب آتش سوزان بیک خوش
 دلش از آتش خود خواهد سوخت
 روان او نیا ساید ز آتش

که بند و در حقیقت عود و سحاک
 او باشد که با بی جرم و فقیه
 بسیار با که از پیش میزد و
 چو از حد رفت گفت که کون آن
 در آخر مصلحت میان خود و ای
 حکایت گویند از دین ای
 که چنین آن در خمر مردانه حقیقت
 که نشسته از خود برای کسی
 با بی مصلحت بنشیند
 و نیست این او اگر عشق و دوا
 چو حرف مصلحت میان کشیدند
 فرمان مصلحت کردن نهادند
 نه میسر از چشم که جان پاک کرد
 آن هر یک یکان متصل شد
 زنده از سوزن در آن کس عشق
 بی خمر عشق آمد در میان
 و دود از عشق جویبارم شود
 پس باشد همی عشق و کمالش
 خداوند آنکه از او از او



صفحة قصبة بلاد اليمن احسن مدنها بناء ودهورها واهلها
ماء واطيبها مبردة واقبلها اعراسا ذكر ان الماء اذا ارشش في
تفوح راحه العنبر وهر قلعه الاقا والعلل قلعه والذباب الهواء
اذم وتقل الانسان في غير فعل الياسر اذا اذا عقلت الابل عريت
في فروجهما تفوح والجم يبع فيها يسعون لا ينفذ بها صفاء في اذي
في عشرين عابدين شاي شربت يمشق في كثرة في ثوبها وحق
يماها وصفوف فوكها قال محمد بن احمد الله اهل صفاء في كل
شون مرتين فاذا نزلت الشمس تقطع اهل صفاء اكل صدم موطا
فاذا نزلت اول السرطان في اول عركت روم مكنه شتا و
فاذا نزلت اول الخيزان يعود اهل صفاء مرة ثانية فكلون صفاء
واذا صار في احدى رشتوا مرة ثالثة عريان شتام مرة
من الصيف في كيفية الهواء قال عريان في الاحسن ليس باحسن
اليمن بل الاكبر من صفاء وهو بلد كذا الاستوا بها عند ال
لهو او يحتاج الانسان في رحلة الشتاء والصيف ويتقارب
ساعاتها في ما كان من عجيب صفاء عند ان الدر ساه

قالوا يا تها شرح كصب قال اس الكلي مجده على اربعة اوجه ووجه
 اخر ووجه اصفر ووجه ابيض ووجه اخضر ووجه داخلة فمرا
 على سبعة صفوف من كل صف اربعون ذراعا وكان طوله
 اذا اطلع الشمس على ماء جدها ملته ابيال وجعل في اعلاه
 مجسم بناءه بالارحام الملون وجعل سقفه دقاعة واحدة و
 صير على كل ركن من اركان تمثال بسد اذا ابت الرمح لسمع
 منها زبر السد واذا ابرج المصباح فليلك ان سائر القفر
 تلج من طاهرة كما تلج البرق وقته قال محمد بن الامداني
 وعبدان الذي حدث عنه بناء مشيد في ارض نينوى بمرجعة واعلاه
 رطام لا يغيب الشقوق مصابيح السيلط يلج فيها اذا امسى كنفوس
 البروق فاصبح بعد صدمه رما او غير حشده لب الحق وقال
 امية بن ابي الصلت لمع سيفون في نينوى في قصدة اخرى
 فاشرب حينا عليك الراج مرققا في ارض عبدان وادركه
 عند الكرم لا يقان من ليس شيئا ماء فصار بعد الوالد
 ان السبع اذا قعدوا على هذا القفر وشغلوا اجمعهم برك
 على عشرة ايام على ان عثمان بن عفان امر بدم عبدان قالوا
 ان الكهنة يقولون ان دم عبدان مقبول فاعزنا بدمه فعادوا

عليه فراح الارض ما اعدته كما كان فتركه ولا فيه وصر على حشنة
 من تحت بها مكتوب اسم عبدان لمالك مقبول فدمه عثمان بن عفان
 قتل ووجه على حائط ارضي ليس مع مكتوبا صير الله به نال ملك
 تملكه امضت الدمود ورج ورج بعد له انون دام ولا لبرود
ومن عجايب الصين ما ذكرنا حشنة الواسط ان بها طائفة
 يدور في النجى والوقوف في ساكني ونجى من حشنة في وقت لا تاكل
 وتاكل في وقت وكل واحد منها منفردا عن الآخر **وهنا** عند
 قدام كل سنة يخرج اهل القرية ويلقون وسلة ذلك الغدير والشمس
 يلقون في اطرافها كل ارباب القري يخرج من الماء منفردا وما دام الكس
 في الماء باسهم المطر فاذا امطر قد كف عنهم واسلوا الغدير اخرجوا الكس
 وذكروه على قلة جبل وركوه حتر باكل الطر فان لم يلقوا ذلك في
 السنين لم يطر وما رضى الصين الذهب الكثير وهو ابو الواقف في
 جبل مرجيا لها وهاهنا حشرات كثيرة من كروب والفواكه والقول
 الكرو في فراير في شجار الطيب كالقنصل والدار حيز وكما قالوا القنصل
 يات بها السيول من جبال شامخة لا وصول اليها وبها البوام والحشرات و
 الحيات والعقارب شرس كثيرة ولا يطير بالصف لانها ملققة بالجارها تاكل
 من ثماره واوراقها ونظرة الشما ولا اهل الصين يداسط في الصاعا
 الرقيقة ولا يحنو شيئا من صاعا غيرهم واي شرا راوا الضوا اعطى عينا
 ويقولون اهل الدنيا ما عدا ناعمي الا اهل بابل قالهم عوروا والوا في وقت
 القوس حتى انهم عوروا لان الصالحين والبيدات وتصلون من الكس
 والنجى والشامة وما دار ملكهم شمس النجى ليعرضه على ارباب الحيرة ولا
 يترك في خزانة الا اذا اوصوا الى جودته **ومن** عجايب ان كثر قبايا

على صورة السابل وقص عليها العصار فوضه الملك على ارباب الجرحى
 الاضائع واحدة لاهم العصار اذ اوتعت على السابل بالهنا وعوا المصدا
 تاه لا لاهل منها فخره فخر من يحواله وقد نظره في الضمير ومن حوايل
 الصين لا لاير بها ذوقها كذا لاخر والرمز وكذا والهرة لا لاير بها ذوق
 محمد بن عبد الله رايته في عمار الصين انما يصح صياح العود وورقة
 اذرع **كلام** ارض من الصين والهندم عمار الدنيا بها بطم نخاس على عود
 نخاس ما كان قوم عاشورا شئت البطخا حيا ومدا رقتها ففرض ما
 ما لعنهم لروهم وروهم لا القابل **وهو على باب اليمن** ما ذكر ابن
 جنيده لاهل ارض فارس على اربعة فارس ومياه تلك الارض
 كلها مالحه فاذا دخلت الاشهر الحار فيفيض من ذلك النهر الى كثر
 عرب ولا يزال بحر الى انقضاء الاشهر الحار وقد تظفحت حياضهم
 ذلك الماء فيكفهم الماء تمام السنة **وهو على باب الشام** قهر محمد بن احمد
 بن اتقى الله الى ان جعل عظيم تقرب صنعها منها وفيه يوم واحد
 وهو صعب المرقى ليس اليه الا طريق واحد ودرويه واسعه فيها
 ضياع كثير وفنار وكروم وتخل والطريق اليها في دار الملك وتخل
 باب واحد مقناحه عند الملك فمن اراد التزول الى السبيل سهاون
 الملك فخر اذن لفتح الباب له وحوله تلك الضياع والكروم جبال
 شاهقه لا تكت ولا علم احد ما وراءها الا الله ومياه هذا الجبل
 ينسكب الى سد هناك فاذا امتلأ السد ما فتح لجرى الى صنعها
 وتجايفها **وهو على باب كركان** انه يقرب صنعها عليها قطران
 منبذان يلعبان بالليل كالوكسين ولا طريق اليها قبل انهما
 من ساء اليمن والله الموفق للصواب **وهو على باب اليمن** قهر محمد
 بن محمد الغرابي بارض اليمن ثم عنه فطوع الشيبس بجري من الشرق
 الى المغرب وفتة غروبها من المغرب الى المشرق **وهو على باب**

بن الكشي من اكل منها واحد يطلق عليه عشرة ثرات والتم اكل
 اثنين يطلق عليه ثرات والتم اكل ثلثه يطلق عليه ثبات ويحدها اكل
 يلحق منه صاحب القويح ينفع في اكله ويحب منها سبعة ليس
 في البلاء شئ مثلها ويحب منها البرود اليانية وقود ما احب
 القود والسبع قبول للتعليم **وهو على غمران** في اذ قهر فخلت بده
 من بلاد اليمن رايته بها انسانا من وسط الى اسفله بدن امرأة
 ومن وسط الى فرقه يدان متفرقان باربعه ايد ورأسين ووجهين
 وبها سكة سلطان مرة ويصطلي ان اخر وبها كدان وشرابان
 ثم رقت عنها سنين ورجعت فالت عنها فصيل الى حسن جزاكن
 في احد الجبلين توفي في بلد في اسفله جبل حتى ذبل ثم قطع ونجد
 الاخر تراره في السوق ذابها وجا **باب ارام** مدينة بارض الهند
 فيها ميكل فيه صنم مضطجع سبع منه بعض الاوقات صغير فترقايا
 فاذا فعل ذلك كان ذلكا على الرخص وانصت في تلك السنة ولتتم اكل
 يدل على حرج الناس لبيازون اليهم المواضع البعيدة ذكره صاحب
 تحفة الغوايب **قوت** بلاد متاخمة للصين من احدى جهات والهند من
 مقاديس قديمة شهيرة بها مدن وغمارات كبيرة ولها خواص
 عجيبه في هوانها ومائها وارضها من سهلها وجبلها ولا تسمى
 عجائبها نهارا ونهارا وروها وهر بلاد يقوى بها طبيعة
 الدم فلان الغالب على اهلها الفرج والسرور فلا يزال الا
 بها ضاحكة فحالا يعرض له الدم والنحن ولا يكاد يدر ذلك
 وجهها يكرم ايفه واهلها رقة طبع وبنا شدة وارتجحية

4
60